

## «شریعتی‌رهایی‌گر احساس مذهبی و تفکر دینی از اسارت زبان»

بیژن عبدالکریمی

خویش اعلام میدارند. بنابراین باید گفت زبانی که از روح و جان برخیزد خود از سنخ روح و جان است و با روح‌ها و جانهای دیگران نیز درمی‌آمیزد و یکی می‌شود.

پس می‌توان گفت - زبانها دوگونه‌اند:  
۱ - زبانهای مرده ۲ - زبانهای زنده  
از سوی دیگر در صحنهٔ حیات اجتماعی این دو زبان، دو کارکرد و دو نتیجه گوناگون را به ارمغان می‌آورند. زبان مرده زبان آن اندیشه یا اندیشه‌هاییست که در بستر زمان و در طول حیات خویش، روح خود را از دست داده‌اند. زبان مرده زبان آن اندیشه یا اندیشه‌هایی است که در رگهایشان خون حیات و حرکت خشک گشته است و از آن تنها رگ و پی مرده و بی‌جان و بی‌رمقی باقی مانده است که می‌توان آنرا "فرهنگ" نامید. فرهنگ یعنی موزه‌ای از اندیشه‌ها، قبرستانی از احساسها.

فرهنگ هر چند عزیز است و مایه‌های بسیار گرانبهائی را می‌توان در جهت اندیشه و تفکر زنده از آن آموخت اما در بسیاری از مواقع "فرهنگ" دیوارستبری بر حول و حوش تفکر گشته و اندیشه را در حصار تنگ و تاریک تکرار و تقلید از حیات و حرکت باز میدارد و زبان مرده، زبان چنین اندیشه و فرهنگی

بی‌تردید "زبان" مجموعه‌ایی از الفاظ و اصول و قواعد بکارگیری آنها نبوده بلکه در پس هر یک از واژه‌ها روحی نهفته است. آری! "واژه‌ها" هر یک بیان موجودات زنده‌ای هستند که برای خود، تولدی حیاتی، دوران طفولیتی، بلوغی و نهایتاً پیری و مرگی را به‌مراه دارند. "واژه" یا "کلمه" پاره‌ای از وجود آدمی است و همچون وجود آدمی، دارای روحی و جانی. کلمه به جان آدمی زنده است و آدمی به جان کلمه.

کلمات بی‌انگرنده‌اند و اندیشه‌ها حکایتگر حیات و روح آدمی. اگر کلمات و واژه‌های گوینده‌ای فاقد تپش، ضربان و اضطراب و فاقد هرگونه حرکتی باشد، یعنی فاقد حیات است و این واژه‌های مرده، خود بیانگری از اندیشه‌ای مرده و بی‌روح است که از زبان آدمیان بی‌جان و بی‌حیات تراویده است و در مقابل، کلامی که هر یک از کلماتش زنده است و حرف‌حرف‌واژه‌هایش میانگرتپشی، دلهره‌ای، شوری و شعفی است، حکایتگر حیات پرشور و پرشعف اندیشه، نهفته در پشت این واژه‌هاست، اندیشه‌ای که برخاسته از اعماق جان آدمیانی است که هنوز نفس می‌کشند، هنوز زنده‌اند و حضور و حیات خویش را با اندیشه‌ای زنده و کلماتی جاندار به مخاطبان

است. اندیشه، بی‌جان و تفکر بی‌روح و فرهنگ مرده، آراء و باورهای قومی، ملتی و یا گروه و طبقه‌ای است که پایه‌پای "حیات" نزیسته‌اند و در حصارهای تنگ و تاریک تعصب و یا در حجره‌های سیاه و با فضایی مسموم از جهل و عقب ماندگی تاریخی و تاخر فرهنگی و در یک کلمه با عقب افتادن از زمان، بیرون از زمان و در ستیز با تاریخ به حیات در حال احتضار خویش ادامه می‌دهند. زبان چنین قوم و گروهی زبانی خواهد بود بیگانه از زمان.

اما از این سوی زبان زنده، زبان اندیشه‌های زنده است. اندیشه‌هایی که از فرهنگ گذشته، خویش درسها آموخته‌اند و توشه‌ها برگرفته‌اند. اما هرگز در چهارچوب آن نمانده و میراث خوار گذشتگان نگشته‌اند. زبان زنده زبان اندیشه‌هایی است که برج و باروهای سببر تقلید و تعصب و تکرار مکررات را شجاعانه فرو ریخته‌اند و خود فرهنگ‌نویسی آفریده‌اند، فرهنگی که آشنا با زمان و عصر خویش است، و زبان درد و رنج انسانهای نو را می‌شناسد و با آنان به زبان خودشان سخن می‌گوید.

این است که همواره در طول تاریخ، میان زبانها نزاع‌ها بوده است. و زبان زنده در میان هر قوم و جامعه‌ای از سوی زبان مرده‌ای که حکایتگر اندیشه‌ها و باورهای دیرینه، مرده‌ای است مورد قهر و کین و تکفیر و تفسیق قرار گرفته است. از همین روی است که در بعضی از جوامع، کاربرد هر "واژه‌ای" مجاز نیست،

واژه‌ها باید انتخاب و گزینش شوند تا مبادا بار معنای کلمات برای گوشه‌های خو کرده به عادت نامانوس و بیگانه در نظر آید و همین امر بهانه‌ای شود برای مصلوب ساختن اندیشه در پای کلمه و قتل عام انسانها بخاطر اندیشه. واژه‌ها سپاهیان زبانند و در نزاع میان زبانها (نزاع میان زبانهای زنده و مرده) همواره میان واژه‌ها، درگیریهایی تن به تن سهمگین روی داده است و می‌دهد. درگیری واژه‌ها، شعله جنگ زبانها را برمی‌افروزد و جنگ زبانها، حکایتگر نزاع میان اندیشه‌هاست. نزاعی که خود بیانگر نزاع دو قشر، دو گروه و یا دو جامعه است.

\* \* \*

مخلص کلام آنکه جوامع و یا هر یک از گروههای اجتماعی به اعتباری بر دو دسته‌اند:

الف - جامعه یا گروههای اجتماعی بسته (Closed society)

ب - جامعه یا گروههای اجتماعی باز (Open society)

الف - جامعه یا گروههای اجتماعی بسته:

جامعه یا گروهی است با قالبها، حصارها و طبقه بندی‌های مشخص، آنچنانکه حیات فرد جز در یکی از این قالبها، مرزها و حصارهای مشخص امکانپذیر نیست. این قالبها و حصارها می‌تواند طبقه بندی‌های اقتصادی باشد که خود یا در شکل صریح و آشکاری است، همچون نظامهای کاستی و یا در شکل پنهان و ناآشکاری همچون جوامع طبقاتی امروزی. اما آنچه که اینجا بیشتر مورد نظر ماست، آن دسته از قالب بندی‌ها و

ب - جامعه یا گروه اجتماعی باز :  
 جامعه یا گروهی است که به فرد امکان حیات در خارج از هر یک از قالب‌ها ، حصارها و طبقه‌بندی‌های از پیش تعیین شده را میدهد . چنین جامعه‌ای حقیقت را به عنوان امری قطعی و مطلق در تصرف هیچ فرد ، گروه ، قوم و طبقه‌ای ندانسته و به هر کس حق حیات و اندیشیدن خارج از تعامی قالب‌ها و حصارها و مرزها را می‌دهد . جامعه باز ، جامعه‌ای است در یک کلمه مبتنی بر جهان بینی باز .

جهان بینی باز چگونه جهان بینی و طرز تفکری است که درست در نقطه مقابل جهان بینی بسته ارزشها ، آرمانها و حقیقت‌ها را تنها منحصر به فرما ، قالب‌ها ، سمبلاها و شخصیت‌های خاص ندانسته و خطوط زیبایی حقیقت و حقیقت زیبایی را در ورا همه مصادیق و نمودهای آن تشخیص میدهد و عشقها ، اندیشه‌ها و احساسها را از پس الفاظ و کلمات و بزرگیها و عظمتها و فداکاریها را در سیمای همه شخصیتها و قهرمانان متعلق به هر قوم و فرهنگ و تاریخی باز می‌شناسد .

جهان بینی باز به تاریخ می‌اندیشد اما نه به تاریخ قوم و ملتی خاص که به تاریخ نوع انسان ، و ابعادگونه‌گون روح انسان را نه در حصار جغرافیا که در پهنه هستی جستجو می‌کند .

در جهان بینی بسته کلمات و واژه‌ها مورد احترام و ستایشاند و الفاظ آنچنان قداستی می‌یابند که گذر از آنها به منزله " کفر " و زیر پا گذاشتن " ایمان " تلقی می‌گردد .

اما در جامعه باز و جهان بینی باز تنها به " حقیقت " عشق ورزیده می‌شود و نه به کلمات ،

حصارهای فکری و اندیشه‌ای است که تفکر و اندیشیدن فرد را جز در یکی از این قالب‌ها و مرزبندی‌ها ناممکن می‌سازد . به عبارت دیگر جامعه یا گروه بسته اجتماعی است مبتنی بر جهان بینی بسته . و مراد ما از جهان بینی بسته آن گونه جهان بینی و طرز تفکری است که در آن ارزشها ، آرمانها ، حقیقت‌ها و اندیشه‌ها جز در شکل‌ها ، قالب‌ها ، مفاهیم و الفاظی خاص و محدود افهام نمی‌گردد .

جهان بینی بسته ، نوع تفکر و طرز تلقی اقشار یا جوامعی است که زیباییها و یا فضائل را تنها در سیمای شخصیت‌های قومی و یا سمبل‌های خاص فرهنگ خویش باز می‌شناسند و از تشخیص هر خیر و خوبی و حقیقتی در شکل‌ها و قالب‌ها و بیان‌های گوناگون که برخاسته از تنوع و گوناگونی ابعاد روح و حیات انسانی است ، ناتوانند .

جهان بینی بسته ، همواره اسیر مرزهای تاریخی ، جغرافیائی و فرهنگی خویش است و این تاریخ ، نه تاریخ نوع انسان که تاریخ قوم خاص یا قبیله خاص و یا نژاد خاص است و جغرافیای آن نه به وسعت پهنه زمین که از چهار سو محدود به آن افق‌هاییست که چشمان ظاهر بین صاحبان اینگونه جهان بینی‌ها درمی‌یابد ، افق‌های دروغینی که در آنها زمین و آسمان به هم پیوسته است . جهان بینی و اندیشه بسته خود دارای فرهنگی است و اساسا " چیزی جز فرهنگ فسرده و بی‌تپش یک قوم ، یک قبیله و یا یک نژاد خاص نیست .

در زبان بسته، واژه‌ها، تقلیدی از کلماتند و سایه‌ای از احساسها و اندیشه‌ها. الفاظ بر زبان می‌آیند بی‌آنکه آستن معنا و احساسی باشند. در زبان بسته، واژه‌ها گوئی اجساد بی‌روح هستند که چون از جان صاحبانشان برنخاسته‌اند خود فاقد جانند و برجانی نمی‌نشینند. در چنین زبانی، واژه‌ها از سنخ اصواتند و نه کلمات. و " کلمه " آن بارقه‌ی خدایی است که از غیب بر جان آدمی نشیند و از جان آدمی برخیزد و بر زبان جاری شود تا خرمن روح و احساس مخاطب را آتش‌زند. در زبان بسته، اندیشه‌ها در پای الفاظ بی‌روح و بی‌معنا قربانی می‌شوند و گویندگان این واژه‌ها بی‌آنکه خود بفهمند و بار معنای کلمات را احساس و تجربه کرده باشند، آنان را لقی لقه‌ی زبان می‌سازند و واژه‌ها تنها بر حسب عادت و میراث خواری از گذشتگان قداستی بی‌معنا می‌یابند. اما در زبان باز، واژه‌ها تنها وسیله‌ای هستند برای بیان احساسها و اندیشه‌ها، بی‌هیچ قداستی.

در زبان باز، واژه‌ها، برخاسته از جان و پاره‌ای از جان و از سنخ جانند. در چنین زبانی، گوینده، واژه‌ها را نه به حسیض صوت که بر تارک بلند کلمه می‌نشانند و کلمه آن واژه‌ای است که دیوارهای ستر عادت و تکرار و حصارهای بلند تقلید و تعصب را فرو می‌ریزد و خود با دو شاهبال عشق و یقین در فضای بیکران حقیقت به پرواز درمی‌آید. صاحب سخنی که با زبان باز به سخن می‌نشیند، تک‌تک کلماتش و حرف حرف

و تفکر تنها از آن جهت که تفکر است " حریم امن " می‌یابد که کسی را یارا و جسارت تجاوز بدان نیست و اندیشه حامل بارقه‌ایی اهورایی است حال از زبان هر که برآید و با هر لفظ و واژه‌ایی ادا گردد.

در جهان بینی باز دغدغه و تلاش تنها برای " جستجو "ی حقیقت است و نه " دفاع " از آن باورهایی که بر حسب عادت حقیقت پنداشته می‌شود. جهان بینی باز می‌کوشد که خطوط زیبایی حقیقت را در سیمای چهره‌هایی از گیلگمش تا علی و از علی تا سارتر و از هر کجای زمین و از هر لحظه، تاریخ و از هر قلبی که با احساسی به تپش و از هر روحی که با اندیشه‌ای به هیجان آمده است بازجوید و باز شناسد.

\* \* \*

" زبان باز (Open language) و زبان بسته (closed language) " گفته شد که به اعتباری جامعه‌ها و یا گروه‌های اجتماعی برد و گونه‌اند، باز و بسته و لاجرم هر یک از آنها به ترتیب مبتنی بر دو گونه اندیشه و جهان بینی باز و بسته است. اما سخن گفتن از اندیشه‌ها و طرز تلقی‌ها بدون زبان چگونه ممکن است؟ و نیز چگونه ممکن است زبان و الفاظ و واژه‌ها را جدای از اندیشه‌ها و باورهایی که بواسطه آنها حکایت می‌شوند بتوان در نظر گرفت؟

از همین روی می‌توان از دو نوع زبان سخن گفت. زبان باز و زبان بسته. زبان بسته، زبان جهان بینی‌ها و جوامع بسته است و زبان باز زبان جهان بینی‌ها و جوامع باز.

واژه‌هایش و زیر و بم کلامش همه و همه برخاسته از تجربه‌ها و احساسها و اندیشه‌ها است و کلمه‌آئینه‌ای است صادق و صمیمی برای بیان و انتقال تجربه‌های زنده. در زبان بازگلمات پاره‌ای از وجود آدمی هستند و نه همچون زبان بسته که وجود گویندگانش تنها پاره‌ای از کلماتند، آنهم کلماتی غریب و نامانوس با جان گویندگانش که تنها سنت و تقلید و تکرار آنان را به گفتن این کلمات وامیدارد. زبان باز به دلیل غنا و اقتدار وجودی خویش که حاصل احساسها و اندیشه‌های زنده، نهفته در کلمات و واژه‌های آنست می‌کوشد خود را به همه، قومه‌ها و گروه‌ها و فرهنگها نزدیک سازد، با آنان به سخن نشیند و از تجربیات آنان بهره برد و تجربیات خویش را به آنان بازگو نماید. زبان باز می‌کوشد تا مخاطبانش را نه از میان یک قوم یا گروه خاص بلکه از میان همه، اقوام و همه، گروه‌ها و همه، انسانها برگزیند.

در مقابل، زبان بسته از آنجا که حاصل تکرار کور و بی‌شعر واژه‌هاست و واژه‌هایش بی‌اتکا، از هرگونه اندیشه و یقین، یک چنین زبانی از سایر زبانها و واژه‌ها در هراس است. زبان بسته تنها متعلق و محدود به یک قوم یا گروه خاص است و مخاطبین آن هرگز فراتر از اقلیمهای قومی و گروهی نمی‌باشند. زبان بسته همواره از فهم و هم‌زبانی سایر زبانها ناتوان است.

در زبان باز اندیشه‌ها و معانی را یارای این هست که از واژه‌های خویش رخت ببرند و به عشق حقیقت در کنار سایر

واژه‌ها نشینند تا ببینند که آیا الفاظ و کلمات سایر زبانها را توانایی بیشتری برای نیل به مقصد و مقصود هست؟

به همین دلیل زبان باز زبان "وحدت" است و "تفاهم" و "زبان بسته زبان" "تفرقه" و "ناهم‌زبانی". آن یکی به گفتگو دعوت می‌کند و آن دیگری به تکفیر می‌نشیند آن یکی از عشق و محبت سخن می‌گوید و آن دیگری از عناد و کینه.

پیروان زبان بسته آگاهانه یا ناآگاهانه بر این باورند که معانی را همواره واژه‌هایی است متناسب با آن و کلمات را نیز همواره معانی و مفاهیمی متناسب و تفکیک ناپذیر از آن، و میان واژه‌ها و معانی‌شان هرگز جدائی و انفکاک نیست. هر معنایی واژه خاص خویش را دارد و هر کلمه‌ای مفهوم خاص خود را.

و این در واقع همان چیزی است که ما از آن به "حصار و زندان زبان" یاد می‌کنیم. اما گه‌گاه کلمات حقیرتر و عاجزتر از

آنانند که بتوانند بار معانی خویش را بر دوش کشند و معانی بزرگ و عظیم خدایی در پس واژه‌ها و الفاظ حقیر مدفون می‌گردند و کلمات مظلوم کوچکی هستند برای معانی بزرگ. در این موارد واژه‌ها زندان و محبسی هستند که معانی خویش را به حبس می‌کشند و معانی از خفقان اسارت در واژه‌ها به ستوه آمده و در نهایت می‌میرند. در این مواقع انقلابی لازم است. "انقلاب در کلمه" برای رهایی معنا از اسارت الفاظ خشک و بی‌روح سنتها. اما گه‌گاه نیز "کلمات" خود اسیر و قربانی معانی خویشند. کلماتی بزرگ و اهورایی که حکایتگر

پرچم داری یک چنین نهضت و جهاد مقدسی . چرا که در بسیاری از مواقع واژه‌ها آنچنان اقتداری دارند که ذهن اندیشنده را بی‌آنکه خود بداند ، به سوی و جهتی سوق میدهد و ما که خواهان آن بودیم تا واژه‌ها را همچون وسیله و مرکبی برای رسیدن به مقصود در استخدام احساسها و اندیشه‌های نوین و زنده<sup>۱</sup> خویش قرار دهیم ، خود وسیله و ابزاری گشته‌ایم در خدمت واژه‌ها و معانی و اندیشه‌های نهفته در آنها . به بیان دیگر چه بسا که ما در " انقلاب در کلمه " و رهایی از زبان بسته و دست یابی به زبانی باز ، برای احساسها ، اندیشه‌ها و معانی ، واژه‌هایی را برگزینیم و یا بر کلمات ، معانی و مفاهیم جدیدی وضع کنیم که بین این معانی و واژه‌ها هیچ سنخیتی نیست و یا اگر سنخیتی نیز هست با کل نظام فکری و اندیشه‌ای ما سازگاری ندارد . و این در حقیقت همان واقعیتی است که از آن به " التقاط " تعبیر می‌گردد . آری ! اما اینجا صاحب سخنی را می‌طلبید همچون " شریعتی " که با تازیانه‌های نیرومند " اندیشه " و افسار مستحکم " احساس " استور چموش و رام ناشدنی زبان را رام خویش سازد و واژه‌ها و کلمات را بدان سو کشد که ایمانش رهنمون است .

ممکن است گفته شود که این مقاله با عنوانی آغاز گشت که تا اینجا سخنی از آن در میان نبوده است اما هر چه گفتیم سخن از " شریعتی " بود و هر کجا که بیانی از زبان زنده ، جهان بینی باز ، زبان باز ، انقلاب در کلمه و تحول در واژه به میان رفت ، همه و همه به یاد او بود و نهضت

ارزشها و معانی عظیمی در فرهنگ بشر بوده‌اند یا می‌توانند چنین کلماتی حامل بارقه‌هایی از جهان غیب در جان آدمی باشند ، در محبس معانی تنگ و تاریک ساخته و پرداخته تاریخ و بدعتها و انحرافها ، از معانی اصلی خویش جدا گشته و با معانی دروغین و بیگانه<sup>۲</sup> دیگری قرین گشته‌اند . کلماتی که با معانی خویش غریب و بیگانه‌اند و در اسارت معانی نامانوس تحمیل شده بر آنها به تدریج سرد و فسرده گشته‌اند . در اینجا نیز نهضت آزادیبخش دیگری لازم است ، تلاش برای رهایی واژه‌های مقدس از معانی نامیمون و نامقدسی که کج اندیشی‌ها و بدعتها بر آنها تحمیل کرده‌است . اما اینچنین جهاد مقدسی برای تحول در واژه‌ها و انقلاب در کلمات و نامشروع خواندن پیوندهای نامبارکی که میان بسیاری از واژه‌ها و معانی صورت گرفته است ، بسیاری از پیروان متعصب و ظاهر بین واژه‌ها و اندیشه‌ها را چندان خوش نیاید . اینان که همواره اسیر و محکوم سنتها ، عادتها و تکرارهای بسی اندیشه<sup>۳</sup> " واژه‌هایند " ، " انقلاب در کلمه " را " بدعت در اندیشه " خوانند و " تحول در واژه " را " کفر بر معنا " . اما ممکن است انتقاد خردمندانای نه از سوی ظاهر بینان و تقدیس‌گران واژه‌ها بلکه از سوی آگاهان و اندیشمندان صورت گیرد که الفاظ را تنها به مثابه<sup>۴</sup> وسیله و مرکب انگارند و بانگاه معنی‌یابشان ، معناها ، ارزشها و حقیقتها را جستجو می‌کنند و آن اینکه " انقلاب در کلمه " و " تحول در واژه " امر مبارک و مقدسی است اما نه هر کس را شایسته<sup>۵</sup>

رهائی‌گراو.

بسی‌شک در کنار اندیشه‌ها، احساسها و تجربیات ژرفی که شریعتی برای ما به‌ارمغان آورده زبان او یکی از عظیم‌ترین میراث‌هایی است که وی برای ما باقی گذاشته است. و این واقعیتی است که کسانی که با آثار شریعتی کم و بیش آشنایی دارند بدان معترفند. اما اعتراف بدین نکته چندان مهم نیست، آنچه که اهمیت دارد تفسیر ما از این واقعیت است. بدترین و غیر منصفانه‌ترین نوع تفسیر از زبان شریعتی آن است که گفته شده مهم‌ترین جنبه زبان او خطابی بودن آن است و در این تفسیر خطابی بودن در مقابل سخن برهانی و استدلالی قرار گرفته است. با این تفسیر آثار شریعتی نسبت به زبان‌ش دارای توانایی اندیشه و قدرت استدلال کم‌تری است.

برخی بر این باورند که آنچه در زبان شریعتی بیش از هر چیز چشم‌گیر است لحن حماسی و انگیزشی آن است و به همین دلیل است که وی توانست چنین شوق حرکت عظیمی در نسل جوان و به تبع آن در توده‌ها ایجاد سازد. اینگونه تلقی از زبان و اندیشه شریعتی غالباً "اینگونه بیان می‌گردد که وی از آن جهت ملقب به معلم انقلاب گشت که دهنده شور انقلابی (در مقابل شعور انقلابی) به توده‌ها بوده است!

شاید بتوان گفت منصفانه‌ترین تحلیلی که تاکنون از زبان و ادبیات شریعتی در جامعه ما صورت گرفته است، تحلیل و بیان دکتر سروش است که بیان داشتند

شریعتی متفکری بود دردمند و شجاع که اندیشه و دردهایش را توانست هنرمندانه‌تر از هر کس در جامعه ما بیان دارد. بنابراین در نظر ایشان آنچه که در زبان و ادبیات شریعتی بیش از هر چیز اهمیت دارد جنبه استتیک و زیبایی شناسانه آن است.

اما به اعتقاد نگارنده گرچه هر یک از این تفسیرها، تحلیلها و تشخیص ویژگی و جنبه اصلی زبان و ادبیات شریعتی می‌تواند دربرگیرنده حظی از واقعیت باشد لیکن ویژگی حقیقی و رمز اصلی زبان شریعتی از سایر متفکران و سخنوران مذهبی جامعه‌مان را می‌بایست در جای دیگری جستجو کرد و آن اینکه:

در طول تاریخ، همواره در گوشه‌ای از زمین و در عرصه‌ای از زمان اندیشه‌هایی، احساسی و یا تجربه‌ای بزرگ به وسیله روحهای بزرگ صورت گرفته است و این اندیشه‌ها، احساسها و تجربه‌های ژرف به واسطه زنده و حقیقی بودنشان نمی‌توانسته‌اند در محدوده این روحهای بزرگ باقی بمانند و تنها بر ذهن و حیات آنان روشنائی بخشند. از همین روی این حقیقت‌های زنده با روشنائی ذاتی خویش کلمات و واژه‌هایی را می‌یافتند که بتوانند از عمق جان برخیزند و بر عمق جان نشینند و بر عصری و عالمی و آدمی آتش زنند و فروغی برافروزند. این کلمات در آغاز چنین دوره‌هایی کالبد‌های زنده‌ای بودند که روحهای بزرگ جان‌معنار در درون این کالبد‌ها می‌دمیدند و این واژه‌ها خود عصری و دوره‌ایی از اندیشه و روشنائی را می‌آفریدند. اما پس از گذشت

دوره‌ایی، وفقدان آن روحهای بزرگ و فقدان آن اندیشه‌ها، احساسها و تجربیات زنده، واژه‌ها کماکان باقی می‌مانند بی‌آنکه در کالبد رو به احتضارشان اندیشه و احساس دیگری و جان و معنای نوینی دمیده شود تا آنجا که بتدریج واژه‌ها می‌میرند و جسد بی‌روحشان را برای نسلهای بعد باقی می‌گذارند و نسلهای بعد تنها تکرارگر واژه‌های عزیز و گرانبها هستند اما بی‌آنکه روح و معنای واژه‌ها احساس و تجربه گردد. اینچنین است که " اندیشه‌های زنده " به " فرهنگی مرده " و " روشنائی حقیقت " به " ظلمت فضل فروشی " و " ایمان اولیه " به " کلام قرون بعد " و " فلسفه " به " تاریخ فلسفه " تبدیل می‌گردد. برای نمونه عصر طلائی یونان باستان و ظهور روحهای بزرگ آن را با دورهٔ قرون وسطی و فلاسفهٔ مدرسی آن (صرف نظر از استثناهایی چون آگوستین) را با یکدیگر مقایسه کنید و یا ببینید که میان مشوی مولانا و صدها شرح نوشته شده بر آن و تکرار کلمات بی‌جان و بی‌احساس فاصله تا به کجاست؟

متاسفانه همان فاجعه در قلمرو ایمان مذهبی و تفکر دینی نیز شکل گرفته است. در آغاز بارقه‌ائی از جهان غیب بر قلب پیامبری می‌نشیند و وجود او را به یکباره به آتش می‌کشانند و بر ذهن و اندیشه و احساس او روشنائی می‌افشانند و امتی به واسطهٔ این وجود به آتش کشیده شده، روشنائی می‌گیرد و با انتخاب خویش ایمانش را برمی‌گزیند و خود بر جهانی روشنائی می‌بخشد. و چه شورها، شوقتها، عشقها، تپشها، اندیشه‌ها و

احساسهای ژرف و عمیقی که در آن ایمانهای اولیه نهفته است و آن عشقها چه حماسه‌ها، و آن شورها چه قهرمانیها و آن اندیشه‌ها و احساسهای ژرف چه افقهای روشنی را که نمی‌آفرینند تا آنجا که در اندک مدتی پایه‌های بزرگترین و زیباترین تمدن‌های جهان پی‌ریزی می‌شود.

اما بتدریج متکلمین، فلاسفه، مفسرین، محدثین و متولیان یک شریعت وارثان پیام پیامبری و ایمان ناب صاحب رسالتی می‌گردند و برخود واجب می‌شمارند که مبلغان و مدافعان آن باشند. اینان در مقام سخن می‌نشینند بی‌آنکه بارقه کلام بر جانشان نشسته باشد و خود را حافظ ایمانی می‌یابند که قلبهایشان را هرگز تسخیر نکرده است. از همین روی واژه‌ها از معانی پیام فاصله می‌گیرند و کلمات همچون کلام پیام‌آور پاک خدا بر قلبها نمی‌نشینند و دلها را به آتش نمی‌کشند. نسلها که می‌گذرد کلمات، الفاظ بی‌رمقی می‌گردند عاجزتر از آنکه قلبی و یا اندیشه‌ای را به تپش درآورند.

مگر آنکه هر از چندگاه روح بزرگ دیگری، صاحب رسالتی، پیام‌آوری، احیاگری، - محی‌الدینی و ... به ظهور رسد و عمق معانی و احساسها را با گوش جان بشنود و با ذره ذره وجودش تجربه کند و لفظ و گفت و صوت را برهم زند و طرحی نو در واژه‌ها دراندازد. و بی‌شک شریعتی یکی از زیباترین چهره‌های احیاگر کلمه و کلام وحی و اندیشه و احساس آخرین پیام‌آوران بود. وی گویی پیام محمد را از زبان خود او و با آهنگ

از خون جلوی چشمانش را گرفته است . و گوئی تازیانه‌های خصم بر پیکره‌های زینب و شریعتی هر دو با هم فرو می‌آمده است .

زبان شریعتی ، زبان خود او بود . او تک‌تک واژه‌هایش را خود برگزیده بود و حرف حرف کلامش برخاسته از عمق جان او و حاصل احساسها ، اندیشه‌ها و تجربیات خود او بود . زبان شریعتی تکرار مقلدانه ، واژه‌های بی‌احساس و بی‌تپش نبود و این تاریخ و سنت‌هایش نبود که واژه‌ها را بر زبان شریعتی جاری می‌ساخت .

زبان شریعتی آمیخته‌ای بود از تجربه ، احساس ، اندیشه ، عشق ، درد ، تعهد و یقین . و این همه به زبان او آنچنان غنایی بخشیده بود که وی می‌توانست زبان باز و زنده ، ایمان مذهبی خویش را جانشین زبان مرده و بسته ، مذهب جامعه ، خویش سازد .

زبان شریعتی بدلیل اقتدار وجودی و غنای مفهومی‌اشی که در پشت واژه واژه حرف‌هایش نهفته بود توانائی اینرا داشت که از واژه‌ها و زبان‌های دیگر فرهنگها و اندیشه‌ها نهراسد و نه تنها از آنها نگریزد که با آنها به سخن و همدلی نشیند و میدانهای نزاع اندیشه‌ها را نه با زبان تکفیر ، که زبان هراس است و کینه ، که با زبان تفاهم ، که زبان اقتدار است و محبت ، یکی پس از دیگری پشت سر گذارد .

خلاصه ، کلام آنکه شریعتی متفکری بود با اندیشه‌ای عمیقاً دینی و با احساسی عمیقاً مذهبی و همین دو عنصر تفکر دینی و احساس مذهبی است که زبان وی را عمیقاً دینی و

دلنشین و طنین صادق و صمیمی کلام او شنیده است و نه از زبان متولیان رسمی حدیث ایمان .

و اگر با اقبال بزرگ موافق باشیم که وحی یک حادثه نبوده بلکه یک سنت همیشه تاریخ در هر عصری و هر دوره‌ای است و با او همدلی کنیم و بگوئیم غار حرا ، بسته نیست و اگر قلبها شنوا باشد با خواندن قرآن ، تو گوئی که جبرئیل ، رسول امین وحی خدا ، آنچنانکه کلمات خداوندی را بر قلب محمد نشانید بر ذهن و ضمیر هر قلب روشنی می‌نشانید ، می‌توان پذیرفت که شریعتی خود مهبط بارقه‌های دیگری از صاحب جهان غیب بوده است .

سخن بی‌پیرایه آنکه شریعتی تفکر دینی و احساس مذهبی را با ذره ذره ، وجودش و با تمامی هستی‌اش روبا همه ، احساس و اندیشه‌اش لمس و تجربه کرده بود و مذهبش نه حاصل سنتها ، وراثتها ، تقلیدها و تحمیلها که ثمره ، شکها و آوارگیها و عطشها و به هر سو سرکشیدنهاست . و از همین روی در نهایت ایمان خویش را آزاد و رها از هرگونه جبر و تحمیلی بر اساس یقینی استوار و پاک و صمیمی برگزید . شریعتی آنچنان از تاریخ مذهب و ایمانش و از حیات اسوه‌هایش و از علی و حسین و زینب سخن می‌گفت که گوئی تاریخ ، حیات خود اوست و او علی را با دو چشمان خویش در کوچه پس کوچه‌های خلوت مدینه و در میان نخلستانها دیده است و در کنار امام سجاد تمامی آن به خاک و خون کشیدنها و قهرمانیهای حسین و یارانش را در کنار فرات آنچنان از نزدیک احساس کرده است که پرده‌ای

رهائی بخشند و روح جدیدی به کالبد نیمه فسرده، فلسفه، قرون وسطایی بدمند و فلسفه را از یک نوع تکنیک و فن بودن که تنها در انحصار کسانی بود که لاتینی می‌دانستند به همان معنای راستین اندیشیدن و تأمل کردن که در انحصار هیچ گروه خاصی نیست، باز گردانند.

اما کار شریعتی از جهتی یا کار لوتر و دکارت تفاوت داشت و آن اینکه وی همچون لوتر تنها به ترجمه، منابع دینی نپرداخت و یا همچون دکارت تنها به نوشتن به زبان مادرش بسنده نکرد بلکه وی در درون زبان جامعه‌ایی که به ظاهر مشترک است مرزهای دو نوع زبان را که حکایتگر دو نوع اندیشه و دو گونه جامعه است به ما نشان داد و آن مرز زبانی بسته و بی‌رمق که میانگر جهان بینی بسته و در حال احتضاری است که ارزشها، اندیشه‌ها و آرمانها را تنها در قالبها، فرمها، سمبلها و کلماتی خاص می‌شناسد با زبانی زنده و پویا که میانگر جهان بینی بازی است که زیبایی‌ها، حقیقت‌ها و فضیلتها را در میان همه، شکلها، نمادها و شخصیتها که متعلق به هر قوم و ملت و فرهنگی که باشند، می‌شناسد.

و ایندو زبان حکایتگر دو نوع جهان بینی است و این دو جهان بینی زیر بنای دو گونه جامعه و حیات اجتماعی.

و در آخر به آن دسته از کسانی که ویژگی اصلی زبان شریعتی را شور بخشی و شور انگیزی آن می‌دانند و زبان وی را زبان شور می‌دانند و نه زبان شعور، باید گفت که

مذهبی می‌سازد، و عمق و ژرفای تجربیات دینی و عرفانی شریعتی است که به وی این قدرت را می‌بخشد که با زبانی که حکایتگر "حکمت، موعظه، حسنه و جدال احسن" است به دفاع از احساس و ایمان مذهبی اش بپردازد. شریعتی به ما نشان داد که اندیشه‌ها، احساسها و تجربه‌های تازه و زنده، حتی در قلمرو مذهب، زبان تازه و جدیدی می‌طلبد و آنجا که زبان تازه‌ای نیست پیدا است که احساس زنده و تجربه، نوینی از تفکر و اندیشه، دینی شکل نگرفته است و برای آنکه بتوان "ایمان" را تازه و زنده نگاه داشت می‌بایست آنرا با تمامی قلب و اندیشه و احساس تجربه، دوباره‌ایی کرد و تجربه‌های دوباره و تازه هرگز نمی‌توانند اسیر واژه‌ها و کلمات گذشتگان باقی بمانند و خود زبان نوینی را می‌طلبند.

میراث عظیم شریعتی در قلمرو زبان و جهاد او برای رهایی ایمان مذهبی از حصارهای تنگ زبان دینی عادت شده، گذشتگان و انقلاب او، در تحول زبان بسته، جامعه، مذهبی به زبان باز دینی جامعه، از سوئی شبیه تلاش لوتر برای نجات ایمان مسیحی از اسارت زبان لاتینی است. لوتر کوشید تا با ترجمه، انجیل از زبان لاتین به زبان آلمانی نشان دهد که انجیل می‌تواند مورد تعمق و فهم هر فردی قرار گرفته و فهم انجیل و تجربه، ایمان مذهبی تنها در انحصار کلیسا نمی‌باشد. و در تاریخ فلسفه دکارت و بیکن نیز کوشیدند تا با سنت شکنی در نگارش کتب فلسفی و نوشتن بعضی از آثار خویش به زبان مادری فلسفه و تفکر را از اسارت در زبانی خاص (لاتینی)

تعهد و عمل زائیده می‌گردد.

و در مقابل آن گروهی که صفت ممیزه زبان شریعتی را ادیبانه و شاعرانه بودن آن تلقی می‌کنند باید گفت که ادبیات بی‌اندیشه و تفکر چگونه ممکن است؟ و کجا می‌توان تفکر و فلسفه، ناب امروز را جز در شعر و ادبیات جدید جستجو کرد؟

و از آن گروهی که هنرمندانه بودن زبان شریعتی و جنبه زیبائی شناسانه آنرا به‌عنوان ویژگی ذاتی بیان شریعتی برمی‌شمارند باید پرسید که "زیبایی" جدای از "حقیقت" چگونه ممکن است؟ و آیا مگر "زیبائی" خود بزرگترین حقیقتها و "حقیقت" خود زیباترین واقعیتها نمی‌باشد؟ و آیا آنجا که اثری از زیبائی و احساس نیست می‌توان سخنی از حقیقت را بر زبان آورد؟

اساسا شوق و تپش و عشق از ویژگیهای ذاتی تفکر دینی و مذهبی است و در ذات مذهب یک نوع شورانگیزی و سوز و تپشی ملتتهبانه به چشم می‌خورد و از همین روی است که اندیشه‌های مذهبی همواره بزرگترین شور و شوقها و جوش و خروشهای تاریخ را سبب گشته‌اند و چگونه ممکن است اندیشه‌های شورانگیز باشد لیکن زبان حکایتگر آن نه؟ آری زبان و طنین گفتار شریعتی، سراپا شور بود و تپش، اما نه آنچنان که برخی مدعی‌اند، شوری مادون شعور بلکه شور و احساسی که عین تفکر بود و اندیشه، و حتی فراتر از آن. چرا که این جوهره، تفکر و ایمان دینی است که در ساحتی فراتر از عقل و اندیشه قرار می‌گیرد یعنی آنجا که تفکر با عشق و درد و اخلاص پیوند می‌خورد و از آن